

محمدبن سلیمان تنکابنی

قصص العلماء



به کوشش

محمد رضا برزگر خالقی و عفت کرباسی



تهران ۱۳۸۳

تنکابنی، محمد بن سلیمان، ۱۳۳۴-۱۳۰۲ ق
فصص العلماء / محمد بن سلیمان تنکابنی؛ به کوشش محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی. - تهران: شرکت
انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.
۷۷۹ ص.
ISBN 964-445-596-7
فهرستتوسی براساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه: ص. [۷۲۵] - ۷۷۲.
۱. مجتهدان و علما - سرگذشتنامه. ۲. شیعه - سرگذشتنامه.
الف. برزگر خالقی، محمدرضا، ۱۳۳۴ - ب. کرباسی، عفت. ج. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. د. عنوان.
ق ۹ / ت ۲ / BP ۵۵ / ۲۹۷/۹۹۶
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران
۳۷۹۷۵ - ۸۳ م

قصص العلماء

نویسنده: محمد بن سلیمان تنکابنی
به کوشش محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی
چاپ نخست: زمستان ۱۳۸۳؛ شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: موج؛ چاپ: سارنگ؛ صحافی: مهرآئین
حق چاپ محفوظ است.



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ اداره مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛

صندوق پستی ۹۶۴۷ - ۱۵۸۷۵؛ تلفن: ۷۱ - ۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲

○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچه گلفام، پلاک ۱؛

کد پستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳؛ تلفن: ۴۲ - ۲۰۲۴۱۴۱؛ تلفکس: ۲۰۵۰۳۲۶

آدرس اینترنتی: www.Ketabgostarco.com info@ketabgostarco.com

○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبروی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶

۳۸- در بیان احوالات شیخ بهایی (علیه الرّحمة)

محمد بن حسین بن عبدالصّمد الحارثی العاملی الهمدانی الجبعی، همدان، به فتح هاء و سکون میم، اسم است برای قبیله. و مراد از حارثی آن که، جناب شیخ منسوب به حارث همدانی است که معروف به حارث اعور است و از اصحاب امیرالمؤمنین - علیه السلام - و اشعار «یا حازر همّدان من یمت یزنی» خطاب به اوست؛ یعنی از احفاد حارث. و جبعی نسبتش به سوی جبج به جیم و بای منقطعه موحده در تحت و آن قریه‌ای است از قرای جبل عامل. آن بزرگوار، فقیه نبیه جلیل و اصولی اصیل و ریاضی دان بلابدیل و در تفسیر بی عدیل و در علم معقول، حکیم نبیل، علامه زمان، نادره اوان، مشید ارکان دین و مقنن قوانین و مؤسس اساس جبل‌المتین و زبده متقدمین و متأخرین و مشرق‌الشمسین فلک فقاہت اولین و آسمان علوم آخرین، ملقب به بهایی، بهاء‌الدین و خاتم‌المجتهدین، قدوة محققین و مقتدای متأخرین، مفتاح فلاح مفلحین، شیخ‌الاسلام والمسلمین، افاض‌الله علی روحه المراحم الابدیة و اسکنه فی فسیح جناہ السرمدیة. آن جناب در تحقیق، رئیس محققین و در تدقیق، پیشوای مدققین و در تحریر، با فصاحت تمام و در تقریر و تدریس، اوحد انام و نظمش با حسن نظام است.

و آن جناب، از تلامذه پدر بزرگوارش عالم بلامین و شین، شیخ حسین است. و شیخ در حاشیه بر تفسیر قاضی نوشته که در خدمت آخوند ملا عبدالله یزدی که صاحب حاشیه بر تهذیب منطق است، تلمذ و او را وصف به علامه الیزدی نموده. و آخوند ملا عبدالله یزدی، در نزد ملا جلال دوانی درس خوانده، و ملا جلال، در نزد سید شریف درس خوانده. و ملا جلال نیز حاشیه‌ای بر تهذیب منطق نوشته و اسم آن را نقطه فولاد گذاشته و ملا عبدالله حاشیه‌ای بر آن حاشیه نوشته، فی الحقیقه خوب نوشته. و از جمله کرامات آخوند ملا عبدالله یزدی این که، در وقتی وارد اصفهان شد. چون قدری از شب گذشت، آخوند به توجه باطن، نظری به شهر اصفهان

نموده، پس به ملازمانش فرمود که: احمال و اثقال ما را بار کنید تا از این شهر به تعجیل بیرون رویم؛ زیرا که چندین هزار بساط شراب می بینیم که در این شهر چیده شده. خدای - تعالی - عذابی نازل کند و ما هم سوخته شویم. پس ملازمان، احمال و اثقال را حمل نمودند و ملاّ عبداللّه سوار شده، هنوز بیرون شهر نرسیده بود که وقت سحر در رسید. آخوند دوباره توجّه نظر به شهر اصفهان کرد؛ پس به ملازمان فرمود که: برگردید؛ زیرا که چندین هزار سجّاده را می بینم که پهن شده و نماز شب می خوانند و این جبیره او را می نماید. پس به منزلی که در شهر داشت، مراجعت نمود.

و از جمله کرامات شیخ بهایی این که، در اواخر عمر روزی با اصحاب خویش به قبرستان اصفهان که آن را تخت فولاد گویند، به زیارت اهل قبور رفته، پس از اصحاب خود کناره گرفت، بر سر قبری رفته، با صاحب آن قبر، به مکالمه درآمد. و اصحاب صدایی می شنیدند؛ اما کیفیت مکالمه را نفهمیدند. پس شیخ بهایی - زید بهائے - از سر قبر برخاست و عبای خود را بر سر مبارک انداخت و با احدی تکلم نمود و به خانه معاودت فرمود و حکم کرد که در خانه را بستند و هیچ کس را اذن دخول ندادند؛ تا تقریباً هفت هشت روز گذشت که شیخ بزرگوار، عالم فانی را وداع کرد. و برحسب وصیّت، جسد مبارکش را در خراسان، در جوار حضرت امام رضا - علیه آلاف التّحیّة و الثّناء - در گوشه صحن مطهر آن جناب مدفون ساختند. و این فقیر مؤلّف کتاب، در سالی که به زیارت امام رضا مشرّف می شدم، در ایام اقامت در آنجا، اغلب ایام را به زیارت آن جناب مشرّف می شدم.

گویند که مسجد شاه اصفهان، به دستگیری چند نفر از سلاطین صفویّه انجام پذیرفت و اتمام آن، در زمان شاه عباس شد. و چند چیز در آن مسجد دارد که هر یک، هفت هزار تومان قیمت دارد. یکی، یکدانه فیروزه در میان طاق گنبد مسجد نصب شده که هفت هزار تومان قیمت شده. دوم، یک تخته سنگ سماق که دو ذرع طول و یک ذرع عرض دارد و در صفا و جلا چون آیینة حلب است، به جای هزاره در دیوار نصب کرده اند که هفت هزار تومان قیمت کرده اند. سوم، منبر بلندی است از یک قطعه سنگ مرمر که مشتمل بر هفده یا هیجده پله تقریباً می شود؛ آن را هفت هزار تومان قیمت کرده اند. چهارم، باب مسجد است که آن را به طلا و نقره ساخته اند؛ آن نیز هفت هزار تومان قیمت شده. پنجم، زنجیری است که بر در مسجد آویخته اند؛ آن را نیز هفت هزار تومان به قیمت گرفته اند. و آن مسجد زمان سلطان جنّت مکان، شاه عباس انجام یافت. پس میل آن داشت که مقدّس اردبیلی، آخوند ملاّ احمد افشار ساکن نجف، به اصفهان بیاید و در آن مسجد نماز جماعت بخواند. و سلطان را به همه علماء میل بی اندازه بود؛ سیّما به مقدّس اردبیلی، به نحوی که در زمان مقدّس، مراسله به سلطان نوشته بود و در عنوان آن بود اخ اعزّ شاه عباس. پس سلطان آن مراسله را ضبط کرد و وصیّت کرد که او را در میان کفن او بگذارند تا با

خدای - تعالی - محاجّه کند که نایب امام مرا برادر خوانده، اگر من استحقاق عذاب می داشتم، چرا بایست او مرا برادر خوانده باشد؟

مجملاً اعیان دولت، به سلطان عرض کردند که مقدّس نمی آید؛ پس باید شیخ بهایی را فرستاد که او را از نجف بیاورد و او را رضا سازد. پس ابراز این معنی را نزد شیخ نمودند، شیخ راضی گشت. پس سلطان تدارکی برای او دید و تهیّه ای برای مقدّس اردبیلی دیدند. و شیخ با جمعی به عتبات عالیات مشرف شدند و در نجف اشرف، مقدّس را ملاقات نمودند و در باب آمدن به اصفهان گفتگو داشتند. به هر نحو که بود، او را راضی ساختند و تهیّه سفر را دیدند و هر چند سعی کردند که مقدّس بر اسب سوار شود، نشد و گفت که: مرا حماری است که بر آن سوار می شوم. پس مقدّس بر حمار خود سوار شد و شیخ بهایی با اعیان و اشرافی که از عجم در رکاب او رفته بودند، همه بر مراکب خود سوار شدند. چون قدری راه رفتند، حمار مقدّس، آهسته راه می رفت. شیخ فرمود که حیوان را تندتر برانند. مقدّس از این معنی امتناع نمود و گفت که: حیوان باید با اراده و اختیار خود راه برود. پس قدری که راه رفتند، مقدّس پیاده شد. از سبب آن استفسار نمودند، گفت که: باید حیوان را مراعات نمود؛ در بعضی از مقامات، سواره و در بعضی امکانه، پیاده خواهم بود تا طریق عدالت مسلوک شود. شیخ فرمود: پس بر حیوان دیگر سوار شوید. مقدّس امتناع نمود. شیخ فرمود: به این قسم، طیّ طریق نمی شود. مقدّس فرمود: به همین قسم باید بیایم. پس در جایی حمار مقدّس شروع به چریدن نمود. پس شیخ تازیانه بر حمار زد که تند برود و مقدّس را خوشایند نشد و گفت که: چرا حمار مرا اذیت کردی؟ تو از علمای اهل عجم می باشی، در حضور من که مالک این مالم، چنین اذیت و معصیت کنی، پس اعیان و اشراف و عوام دیار عجم چگونه باشند و من به چنین ولایتی نمی آیم. هر چه شیخ و دیگران اصرار کردند، تن در نداد. پس مقدّس اردبیلی، از همان منزل اوّل مراجعت کرد.

و سید نعمت الله جزایری در انوار نعمانیّه نوشته که: مباحثه و مناظره ای واقع شد میان شیخ بهایی و عالمی از علما که مذهب عامّه داشت و اعلم علمای اهل مصر بود. و شیخ بهایی چون سفر مکه رفت، چهار سال سفر آن بزرگوار طول کشید و دو سال در مصر ماند. و میان شیخ و آن عالم، مودّتی بود و شیخ به آن شخص عالم، اعلام نمود که من هم بر مذهب عامّه می باشم. پس روزی آن عالم به شیخ گفت که: این طایفه رافضه که در پیش شما می باشند، در باب شیخین چه می گویند؟ شیخ بهایی فرمود که: آنها دو حدیثی برای من ذکر نمودند که من از جواب آنها عاجز آمدم. آن عالم سنی گفت که: آن دو حدیث کدام باشد و چه می گویند؟ شیخ فرمود که: می گویند که مسلم در صحیح خود روایت می کند که پیغمبر (ص) فرمود که: هر که فاطمه را اذیت و آزار کند، پس به تحقیق که مرا اذیت کرده و هر که مرا اذیت کند، پس خدا را اذیت کرده و هر که خدا را اذیت کرد، پس به تحقیق که او کافر است. و ایضاً، مسلم بعد از این حدیث، به پنج ورق روایت

کرد که فاطمه - علیها السلام - بیرون رفت از دنیا و حال آن که ساخطه و غضبناک بود بر ابی بکر و عمر. پس من نتوانستم موافقت به این دو حدیث نمایم در جواب، و از جواب این شبهه عاجز شدم. عالم سنی به شیخ گفت که: بگذار مرا تا امشب آن کتاب را نگاه کنم. پس آن عالم رفت. چون صبح شد، آن عالم به نزد شیخ آمد، پس به شیخ عرض کرد که: من همیشه می گفتم برای تو که رافضه در نقل حدیث دروغ می گویند، دیشب کتاب صحیح مسلم را نگاه کردم، بیشتر از پنج ورق فاصله داشت و این سخن، نهایت اعتذار او بود از معارضه این دو حدیث. تا اینجا کلام سید نعمت الله جزایری بود.

[کرامات شیخ بهایی]

و از شیخ، این کرامت معروف است که روزی شیخ بهایی و میرفندرسک در یکی از قصرهای شاهی نشسته بودند. و میرفندرسک از اهالی استرآباد بود و از عرفا بود و معروف آن بود که بدن او کیمیاست و آهن و برنج و مس را اگر به بدن او می مالیدند، طلا می شد. و بعد از فوت او اهالی هند خواستند که بدن او را به نقب کنده و به ولایت خود برده باشند؛ لهذا قبر او را از اطراف با ساروج چیدند و محکم کردند. و بعضی گویند که سرب را آب کرده و بر اطراف قبر ریختند، تا کسی نقب نزند. میرفندرسک در هند بود نزد سلطان آنجا و اتفاق وی را با بعضی از عامه سفری اتفاق افتاد و در بیابان بول کرد و آب نداشت و کلوخ مالید. آن عالم عامه گفت که: این کار تو موافق مذهب ماست؛ میر ابوالقاسم فندرسکی گفت که: امروز بر مذهب شما بول کردم. ایضاً، سلطان هند به او گفت که: معاویه خال المؤمنین و از کُتاب وحی است، چرا شما بر او لعنت را جایز می دانید؟ میر گفت که: اگر لشکر علی - علیه السلام - با لشکر معاویه با هم جنگ کنند، تو با کدام طرف خواهی بود؟ گفت: با لشکر علی. گفت: اگر به تو گوید که گردن معاویه را بزن، چه خواهی کرد؟ گفت: می زنم. گفت که: بعد از آن که کشتن معاویه را جایز می دانی، لعنت کردن او هم جایز است. و میرفندرسک صاحب قصیده معروفه است:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت گر بسنجی او همان با اصل خود یکتاستی
و این قصیده را ملا محمد خلخالی شرحی نوشته.

مجملاً، شیخ بهایی با میرفندرسک زمانی که نشسته بودند، ناگاه شیری از شیرخانه شاهی، زنجیر خود را گسیخته و رها شد و وارد همان مجلس شد که شیخ بهایی و میرفندرسک نشسته بودند. پس شیخ، فی الجمله خود را جمع کرد و عبای خود را، با دست نصف صورت خود را گرفت و میرفندرسک هیچ حرکت نکرد. پس شیر در آن مجلس طوف نمود و بیرون رفت و کسی را اذیت نکرد. و صورت آن مجلس و شیر را در عمارت هشت در بهشت در اصفهان به همان

کیفیتی وقوع یافته بود، بر دیوار کشیده‌اند. و شیخ بسیار کم ریش بود.

[نظر شیخ بهایی درباره صدوق]

و شیخ بهایی، در بعضی از تألیفات خود نوشته است که: در وقتی از اوقات، از من سؤال نمودند که: صدوق بالاتر است یا زکریا بن آدم؟ شیخ می‌گوید در جواب گفتم که: زکریا بن آدم قمی، به قاعده باید بر صدوق برتری داشته باشد؛ زیرا که صدوق را علمای رجال توثیق نمودند؛ و لکن زکریا بن آدم را در کتب رجالیه توثیق کرده‌اند و جلالت او را و قرب او در نزد ائمه - علیهم‌السلام - بیان نموده‌اند و گفته‌اند که زکریا بن آدم با حضرت رضا - علیه‌السلام - هم کجاوه شدند و به مکه رفتند و این نیز نهایت جلالت اوست. پس مدتی گذشت. شبی از شبها، صدوق - رضی‌الله عنه - را در خواب دیدم و بر او سلام کردم. دیدم از من اعراض نمود، پس بعد از طی مکالمات، عرض کردم که: سبب اعراض شما از من چیست؟ او در جواب گفت که: از کجا بر تو معلوم شد که زکریا بن آدم بر من ترجیح دارد. پس شیخ از خواب بیدار شد.

مؤلف کتاب گوید که: صدوق را علمای رجال توثیق نکرده‌اند؛ ولیکن آن دلالت ندارد بر تأمل رجالین در توثیق او؛ زیرا که غالباً بنای قدمای رجال، بر توثیق مشایخ اجازه نبوده، سیما کسانی که اشتهار دارند. چنان که علی بن ابراهیم، از مشایخ اجازه کلینی است و علی اجازه دارد از پدرش ابراهیم بن هاشم قمی و ابراهیم را ارباب رجال، توثیق نموده‌اند؛ فلها طبقه سالفه از علما، چیزی را که در روایتش، ابراهیم بن هاشم داشت، حسن می‌دانسته؛ ولیکن اقوا وفاقاً لمحققی المتأخری المتأخری آن خبر صحیح است؛ به جهت این که ابراهیم از مشایخ اجازه است و همین قدر در توثیق کافی است. علاوه که علی پسر او و توثیق او محل تأمل نیست؛ اعتماد بر پدرش نموده. علاوه کلینی که ثقة الاسلام و از مشایخ ثلاثه است، اعتماد بر او داشته و تکثیر روایات از او کرده. علاوه این که ابراهیم بن هاشم، معتمد قمیین است و همین قدر در توثیق و جلالتش کافی است؛ زیرا که اهل قم، نهایت احتیاط در روایات و روات می‌نمودند؛ به نحوی که کسی که راوی از ضعف بود و روایات مراسیل نقل می‌نمود، او را از قم بیرون می‌نمودند و کسی که فی‌الجمله از روایتش استشمام غلو در ائمه می‌شد، او را از قم بیرون می‌کردند؛ پس اعتماد قمیین کافی است. همچنین صدوق، از مشایخ اجازه و معتمد قمیین، بلکه معتمد مسلمین است؛ بلکه از مشایخ ثلاثه و کتابش از کتب اربعه معتبره مسلمه و شیخ مفید از شاگردان او بود. و آنکه صدوق از دعای حضرت امام حسن عسکری و یا صاحب‌الامر به وجود آمد. علاوه تکثیر روایات و کثرت تألیف، امارت و ثوق و تعدیل است؛ بلکه کار به جایی رسید که ترضی صدوق بالنسبه به کسی، یعنی اسم کسی را ذکر کند و رضی‌الله عنه بگوید، ما آن کس را ثقة می‌دانیم. و همین ترضی صدوق را کافی در توثیق می‌دانیم؛ پس توثیق صدوق، محل

ریب نیست. و ما تفصیل این سخنان را در منظومه درایه و شرح و جیزه شیخ بهایی در درایه و حواشی شرح درایه شهید و غیر آن از تألیفات، ما به نحو بسط بیان نمودیم. و شیخ در غالب علوم، صاحب سررشته و مسلط بود و در ریاضی، ماهر و یگانه زمانه.

[ماجراهای عجیب درباره شیخ بهایی]

معروف است که شیخ بهایی بر سنگی، مربعی یا شکلی حک کرده و آن را در محال شیراز در سرحد ایران دفن نمود، برای این که ناخوشی و با نیاید و ناخوشی و با از ایران دفع گردید. و از زمان شیخ تا زمان فتحعلی شاه، و با به ایران نیامد. و در زمان فتحعلی شاه، شاهزاده حسینعلی میرزا، فرمانفرمای شیراز بوده و شاهزادگان، هر یک تمنای سلطنت داشتند؛ در فکر جمع درهم و دینار شدند. پس انگلیس، آن سنگ مدفون را به ده دوازده هزار تومان خریدند از فرمانفرما و شاهزاده برای طمع تنخواه، از ایران و ایرانیان چشم پوشیده، غافل از آن که «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ» پادشاهی در دست خداست. بالجمله، بعد از فروختن آن سنگ، و با به ایران آمد. و بعد از آن، طاعون والی الحال، در اکثر سالها، ایران از و با خالی نیست. و ایضاً شیخ، مربعی پر کرد و در محال اصفهان دفن کرد، برای این که طاعون به اصفهان نیاید. و از آن زمان تا به حال طاعون نیامد. و در سال طاعون بزرگ، همه بلاد ایران طاعون سرایت کرد؛ مگر این که به اصفهان نرفت. گویند که شیخ در ایام سیاحت، به کوه سراندیب گذارش افتاد. در آنجا در پشت سنگی یا بوته ای نشست، به ناگاه دید که شخصی پیدا شد و در جایی نشست. و شیخ آن شخص را می دید و او شیخ را نمی دید. پس ناگاه آن شخص گفت که: غذا حاضر کنید. شیخ هر چه نگاه کرد، در سر آن کوه مخاطبی را ندید. پس ناگاه دید که از هوا سفره ای فرود آمد، نزد آن شخص گسترده شد و غذاهای متعدّد از هوا نازل و بر روی آن سفره چیده شد. پس آن مرد به صدای بلند گفت که: ای آن کسی که از من غایبی، بیا در نزد من و با من غذا بخور. شیخ هر چه ملاحظه کرد، به غیر از خود کسی را ندید. پس دانست که آن شخص، او را اراده نموده است. از جای برخاست و به نزد آن مرد حاضر شد و نشست با او غذا خورد. پس چون هر دو سیر شدند، آن مرد بقیه را که از سفره مانده بود، بر زمین ریخت. شیخ گفت که: چرا نعمت خدا را کفران نمودی و بر زمین ریختی؟ آن مرد گفت: فیض باید عام باشد و در این زمین، حیواناتی هستند که باید روزی خدا را بخورند. پس از آن گفت که: بردار. به یک دفعه، سفره و آنچه در او بود، پیچیده و برچیده شد و به هوا رفت.

[سیاحت شیخ بهایی و برخی نظرات او]

مؤلف گوید که معروف در السنه عوام، بلکه خواص، آن است که شیخ مدّتی سیاحت کرده و این سخن به اعتقاد من مقرون به صواب نیست. بلی، شیخ به سفر مکه رفت و آن سفر چهار سال به

طول انجامید و دو سال در شهر مصر اقامت نمود و به همراه پدرش به خراسان در بدایت امر نیز رفته و همچنین اطراف خراسان؛ چه آن جناب، منظومه‌ای در وصف بلده هرات ساخته و آن را در کتاب کشکول ذکر فرموده. ولادتش در عربستان بود. از آن پس، پدرش او را به همراه آورد و به خراسان رفته، چنان که در ترجمه شیخ حسین، والد ماجد شیخ خواهد مذکور گشت. زیاده از این سیاحت، بر ما معلوم نیست. و شیخ در کتاب کشکول عبارتی می‌فرماید که: اگر پدرم مرا به دیار عجم نمی‌آورد، هر آینه من امروز زاهد اهل زمان بودم؛ لیکن به عجم آمدم و از اغذیه سلاطین و ملوک و اعظم اکل نمودم و از البسه ایشان پوشیدم و با مردمان عجم معاشرت نمودم؛ پس آن زهد و تقوا برایم حاصل نگشته.

و در حدیث وارد است که در بعضی از اسفار، اصحاب کبار سید ابرار، پیغمبر تاجدار، محتاج به آب شدند و آب نبود. پس رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - انگشت سبابة مبارک را بلند کرد و از آن آب خوشگوار بسیار، مانند نهر جاری شد و اصحاب و مواسی و حیوانات ایشان، از آن آب سیراب گشتند. چون شیخ بهایی این حدیث را ملاحظه فرمود، گفت که: اگر آب از خنصر یا بنصر رسول خدا بیرون آمد، هر آینه من احتمال سحر در آن می‌دادم؛ لیکن چون از سبابة مبارک جریان یافت، لهذا من قطع نمودم که او پیغمبر خداست. و این کلام شیخ را، از آخوند ملا علی نوری، سؤال کردند که چه فرق است میان این که آب از سبابة پیغمبر بیرون آید و این که از خنصر و بنصر برآید؛ تا حکم شود که اول معجزه است و ثانی احتمال سحر دارد. آخوند ملا علی نوری، بسیار فکر و تأمل کرد. از آن پس گفت که: من در این باب هر چه فکر کردم، چیزی به خیالم نیامد و شیخ از این کلمات مشکله بسیار دارد.

سید نعمت‌الله جزایری، در انوار نعمانیّه نوشت که: شیخ بهایی را با یکی از علمای عامه مباحثه شد. عالم سنی از شیخ سؤال کرد که: شیعه چرا قتل عثمان را جایز می‌دانند؛ با این که او از اکابر صحابه است و پیغمبر فرمود که: اصحاب من مانند نجومند، هر یکی را که اقتدا کردید، هدایت می‌یابید. شیخ گفت: به همین حدیث قتل او را جایز دانستیم؛ چه کشتندگان او، از اصحاب پیغمبر (ص) بودند. چون مرتکب قتل او شدند، دانستیم که آن جایز بود.

و سید نعمت‌الله گفته که: سلطان بصره سنی بود. روزی به محضر جمعی از علمای عامه، از بعضی از مشایخ ما که شیعه بودند، سؤال کرد که: فاطمه افضل است یا عایشه؟ شیخ معاصر گفت که: عایشه افضل است. گفت: چرا؟ گفت: برای آیه «فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً» الی آخر. و عایشه جهاد کرد و خونریزی بسیار کرد؛ اما فاطمه از خانه بیرون نرفت؛ مگر در زمانی که فدک را از او گرفتند. پس خود مطالبه کرد، جوابش کردند، او در خانه نشست. سلطان و حاضران بخندیدند. سلطان گفت: عجب تشنیع لطیفی است.

و گویند نماز جمعه را در اصفهان، میرداماد ادا می‌نمود و روزی سلطان به نماز جمعه آمد و

میرمحمدباقر داماد دیر کرد. ترسیدند نماز جمعه فوت شود. سلطان به شیخ بهایی امر کرد که نماز جمعه کنید. چون شیخ مشغول شد و شروع کرد، میر در رسید و با عصا اشاره کرد که پس بایست. شیخ به عقب رفت و میر، نماز جمعه را ادا کرد. پس تعریضی که شیخ در رساله نان و حلوا دارد، بالنسبه به میرداماد است؛ یعنی بعضی از کنایاتی که به علمای اهل دین دارد، مرادش میرداماد است. و به نظرم این که چنین نیست؛ بلکه شیخ و میر، هر دو عالم و زاهد بودند.

و در زمان شیخ، شخص سنی در طعن چند بیت بر شیعه نوشت؛ مضمونش این که غصب فدک، موجب سب و طعن و لعن بر شیخین نیست؛ زیرا که شاید در قیامت در نزد خداوند، عذر موّجّهی داشته باشند. شیخ بهایی در جواب، چند بیتی نوشت که بر احتمالی که تو دادی، پس کسانی که سب شیخین می نمایند، شاید ایشان را هم عذر مقبوله در نزد حضرت آفریدگار باشد؛ با این که اعدار ایشان، کالشمس فی رابعة النهار است و اعدار غاصبین فدک، کعدم الوجود در حیطة استتار است. و مخفی نماناد که رساله نان و حلوا مسمّات به سوانح سفر حجاز است و آن را در راه مکه ساخته است؛ فلذا او را سوانح سفر حجاز نام نهاده.

[علل اشتباه علما درباره شیخ بهایی]

و بعضی از علما، شیخ بهایی را طعن زده اند و بعضی نسبت تصوّف به او داده اند. آنچه مایه اشتباه ایشان شده، چند چیز است:

اول این که، تجدّد رأی در مسایل برای شیخ روی نداده، با این که فقه چند دفعه نوشته و تجدّد رأی، حسن اجتهاد مجتهد است.

دوم آن که، آن جناب، ترک اشتغال به تعلیم و تعلّم نموده و به سیاحت پرداخت و بسیاری از عمر را مصروف در اسفار می نمود.

سیم این که، شیخ کلماتی که گفته، اشعار بر تصوّف دارد؛ مانند شعری که در نان و حلوا گفته:

کاکل مشکین به دوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته

چه مراد از کاکل مشکین، تعینات است که عارض ذات وجود حق گشته و این وحدت وجود است و مفاصد آن ظاهر است. و همچنین است اشعار دیگرش و همچنین در آخر کتاب مفتاح الفلاح تفسیر سوره حمد را کرده و در آنجا گفته که: حضرت صادق - علیه السلام - یا امام دیگر «ایاک نعبد» را بسیار مکرّر نمود و از آن حضرت، از سبب آن سؤال کردند، فرمود که: من آن قدر آن را گفتم تا آن که آن کلام را از قایلش که خدا باشد، شنیدم. بر طبق این شعری است که شیخ محمود شبستری در گلشن راز گفته:

روا باشد اناالحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

تا اینجا، محصول کلام او در کتاب مفتاح الفلاح است و این، صریح در وحدت وجود است.

چهارم این که، شیخ در کتب خود، صوفیه و کسانی را که کفر ایشان یقینی است، به نهایت تعظیم اسم برده، از آن جمله، در رساله سوانح سفر حجاز گفته:

وَابْتَدَيْتُ مِنْهَا بِسَنَظْمِ الْمَثْنَوِيِّ لِأَلْحَكِيمِ الْمَعْنَوِيِّ الْمُؤَلَوِيِّ

بشنو از نی چون حکایت می کند وز جداییها شکایت می کند

و همچنین در کتاب کشکول در بعضی مقامات گفته: «قَالَ الْعَارِفُ الرَّبَّانِيُّ وَالْفَاضِلُ الْأَذْي لَيْسَ لَهُ ثَانِي، مُحْيِي الدِّينِ عَرَبِيٌّ» وَ غَيْرُ ذَلِكَ مِنَ الْعَبَائِرِ.

پنجم این که، معروف است که شیخ بهایی، این شعر را گفت: «کا کل مشکین به دوش انداخته» الخ. این شعر به نظر شیخ حسین، والد شیخ بهایی رسید، به پسرش عتاب کرد و او را چوب زد. ششم آن که، آن جناب، بعضی از اعتقادات ضعیفه داشته؛ مانند این که گفته که: مکلف اگر بذل جهد کند در تحصیل دین، پس حرجی بر او نیست؛ اگر چه مخطی باشد. و مخلد در نار نخواهد بود؛ اگر چه به خلاف اهل حق باشد. و حال این که، این سخن لازم دارد این که علمای ضلال و رؤسای کفر، غیر مخلد در نار باشند، در وقتی که شبهه داشته باشند و آن شبهه، مایه ضلالت باشد؛ مانند ابوحنیفه و امثال او. تا اینجا نهایت اشتباه طاعنین بر شیخ است و حق این که، این وجوه از درجه اعتبار ساقط است و دامن شیخ منزّه از لوث این مطاعن است. و او ازهد و افضل و اعلم و اورع و اتقای اهل زمان بود.

و جواب از دلیل اول این که، تجدد رأی، دلالت بر حسن اجتهاد مجتهد و قوه تصرف او می نماید؛ نه این که عدم تجدد رأی، دلالت بر سلب اجتهاد، یا دلالت بر تصوف او العیاذ بالله نماید. علاوه بر این، همان یک اجتهادی که کرده، سرآمد اجتهاد سایر مجتهدین است. علاوه، چه کس جمیع فتوای آن جناب را دیده و جمع کرده، تا این که یقین بر عدم تجدد رأی او نموده. چه آن جناب اثنا عشریه، کتاب مشرق الشمسین و جبل المتین و جامع عباسی را نوشته و چه کس همه را مطالعه نموده و دیده که در یک مسأله، در همه جا یک فتوا داده. علاوه، استفتای مسایل بسیار از او می نمودند و چه کس آن فتاوی را جمع کرده و دیده که هیچ یک از فتاوی او با هم اختلاف ندارند. از اینها گذشته، که گفته است که تجدد رأی، دلالت بر حسن اجتهاد می کند؛ بلکه عدم تجدد رأی، دلالت دارد که او در مقام استدلال، نهایت جد و جهد نموده که دوباره از آن اجتهاد بر نمی گردد؛ بلکه مسأله در نزد او بدیهی شده. الحاصل، شأن او اجل از این سخنان است و لذا او را خاتم المجتهدین خطاب کردند.

و اما جواب از دلیل دوم، آن است که این ایراد، بالکلّیه از درجه اعتبار ساقط است؛ زیرا که شیخ، سیاحت نکرده و این امر غلط مشهور است. بلکه سابقاً گذشت که شیخ، تا به مکه بیشتر نرفته و به همراه پدرش تا هرات رفته. سیاحت دیگر بر ما معلوم نگشته. علاوه سیاحت موجب فساد عقیده و کفر و فسق نخواهد بود و لازم نیست که مؤمن یا عالم یا مجتهد، روز و شب در

خانه خود باشد و تألیف و تصنیف و تدریس کند. مجملاً، این ایراد، یکسر از درجه اعتبار ساقط است. شاهد بر این، کلام معجز نظام امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - که می فرماید:

تَغَرَّبَ عَنِ الْأَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلَى
فَسَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ حَمْسُ فَوَائِدِ
تَفْرُجُ هَمِّ وَالْكَتِيبُ مَعِيشَةٍ
وَعِلْمٌ وَأَدَابٌ وَصُحْبَةٌ مَاجِدِ

و اما جواب از ایراد سوم، این که از شیخ، کسی مشافهه از کجا که شنیده باشد و کتب هم که دلیل نمی شود بر فساد عقیده؛ زیرا که کتب حجّت نیست؛ چنان که در محاجّه شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی با علمای عامّه، تفصیلی در این باب ذکر شد. علاوه «کاکل مشکین به دوش انداخته» دخلی به وحدت وجود ندارد؛ چه طریقه شعرا بر آن جریان یافته که این گونه کلمات را در اشعار خویش بیاورند تا زینت نظم و محسنات شعریه گردد؛ چنان که غالباً در اوایل قصاید، ذکری از محبوب خیالی می کنند، از آن پس به مطلب می روند. چنان که در قصیده «لِأَمِّ عَمْرٍو بِاللَّوِي مَرِيْعٍ» قصیده حسنه است دالّ بر مدح امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - است؛ و لذا حضرت رضا - علیه السلام - پیغمبر را در خواب دید و پیغمبر به او فرمود که: این قصیده را حفظ کن و هر که آن را حفظ کند، در قیامت حاجب و حاجزی میان او و جهنّم خواهد بود. پس بایستی گفت که سیداسماعیل حمیری، در این قصیده تشبیب کرده و بیان عشق بازی خود را به آن مرأه بیان کرده. پس او، زانی بوده و کاکل مشکین شیخ نیز از این قبیل است. از اینها گذشته که سید نعمت الله جزایری گفته که: شیخ بهایی، معاشرت با هر فرقه می کرد و با هر ملت و دینی، به مقتضای طریقه ایشان حرکت می نمود. سید گفته که: در مصر یکی از علمای عامّه گفته که شیخ بهایی، از علمای عامّه است؛ پس من کتاب مفتاح الفلاح را به او اظهار کردم. پس او تعجب کرد که شیخ، در نزد ما خود را یکسر از علمای ما قرار داده. و شیخ چند بیت در این باب گفته در قصیده ای که در مدح حضرت قائم - عَجَلُ اللَّهُ فَرَجَهُ - گفته:

وَأَتَى أَمْرٌ لَا يَذُرُّكَ الدَّهْرُ غَايَتِي
وَلَا تَصِلُ الْأَيْدِي إِلَى سَيْرِ أَعْوَارِي
أُخَالِطُ أَبْنَاءَ الزَّمَانِ بِمُقْتَضِي
عُقُولِهِمْ كَيْ لَا يُفْهَوْا بِإِنْكَارِي
وَ أَظْهَرُ أَنِّي مِثْلُهُمْ تَسْتَفْرِنِي
صُرُوفُ اللَّيَالِي بِإِحْتِلَاءِ وَإِمْرَارِ

و از اینجا، جواب از ایراد چهارم ظاهر گشت که مقصود شیخ این که با هر گروه، بر وفق مذهب ایشان گفتگو کند، تا کسی او را انکار نکند. علاوه، تعظیم اهل علم، قانونی است که دأب و دیدن علما بر آن جریان یافته است. فلذا علمای عامّه را به تعظیم اسم می برند و بالعکس.

و اما جواب از ایراد پنجم، پس آن است که این کذب محض است و در جایی کسی ننوشته و از ثقات هم شنیده نشده. علاوه بر این، شیخ، نان و حلوا را در سفر حجاز نوشت و در آن وقت، والدش شیخ حسین در حیات نبود تا او را بزند و یا تأدیب نماید. تأدیب نیز دلالت بر فساد عقیده نمی کند؛ چه مضایقه که بیان اصطلاح عرفا و خود را در سلک عرفان به حسب ظاهر

و داشتن، خلاف قاعده بوده است و از سبک و طریق فقاقت دور بود. و اما جواب از ایراد ششم، پس ممکن است این که بگوییم که بر ما معلوم نیست که شیخ، چنین چیزی گفته باشد و بالفعل، کلامی در این باب به نظر نیست. و ثانیاً می‌گوییم که این مذهب، موافق قواعد عدلیه و امامیه و مقتضای لطف است؛ زیرا که بعد از جدّ و جهد، به قدر مقدور رسیدن به آنچه واقع است، اگر معذّب باشد، ظلم و تکلیف بمالایطاق لازم می‌آید. و اما آنچه نقض کرده، به مخالفین و کفار می‌گوییم: کلام شیخ، در کبراست، نه در صغرا؛ یعنی اگر چنین کسی یافت شود، معذّب نخواهد بود. اما در صغرا، یعنی آیا چنین کسی یافت می‌شود یا نه، پس شیخ نفرموده که چنین کسی یافت می‌شود؛ یعنی آیا قاصر یافت می‌شود یا نه. و اگر شیخ در این مقام می‌گفت که یافت می‌شود، هر آینه نقض به مخالفین تمام می‌بود؛ و لکن شیخ این را نگفته و مقتضای آیه شریفه «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» دالّ بر عدم وجود قاصر است. و همچنین آیه شریفه «فَطَرَتِ اللّٰهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» و همچنین حدیث «كُلُّ مَوْلُوْدٍ يُوَلَّدُ عَلٰی فِطْرَةِ الْاِسْلَامِ وَ اِنَّمَا اَبَوَاهُ يَهُودًا اَوْ نَصْرَانًا اَوْ يَمَجْسَانًا» و همچنین قاعده لطف نیز اقتضای او همین است و مخالفین و کفار، مجاهده به نحو حقیقت نکرده‌اند، یا کرده‌اند؛ لکن از جهت دنیا چشم از حق پوشیده‌اند. پس ایشان مقصّرند، نه قاصر. و ثالثاً سلّمنا که شیخ در صغرا این سخن را گفته باشد، لکن مسأله از غوامض مسایل و محلّ خلاف است و قاعده لطف نیز در فروع جریان دارد، با این که درست نیست؛ پس شیخ در این مسأله، چنین فتوایی داده باشند، طعنی بر او وارد نمی‌آید.

[تعظیم علما یکدیگر را]

و شیخ بهایی با میرداماد معاصر بود. و میرداماد می‌فرمود که: بعد از من، این عرب بچه که شیخ بهایی باشد، در ایران جلوه خواهد نمود.

گویند که وقتی پادشاه به شکار رفته بود و میرداماد و شیخ را به همراه برده بود. چون مسافتی طی نمودند، یکی از این دو عالم، در عقب مانده بود و بسیار آهسته راه می‌آمد و دیگری پیش افتاده و تند می‌رفت و گاهی اسب تازی می‌نمود. پس سلطان اسب انداخته و به نزد آن که در پیش بود، رفته و گفت: آن شخص که عقب مانده، از نهایت پستی فطرت است و قابل آن نیست که اسب خود را براند و به همراه ما باشد. آن جناب فرمود که: عقب ماندن او برای آن است که چون منبع و معدن علم است، فلذا بر مرکب او گران است که بار علم را بکشد و از این جهت سست می‌آید. پس پادشاه عنان مرکب را به جانب آن که در عقب مانده، منعطف ساخت و گفت: نمی‌بینی این که در پیش است و اسب می‌دواند، هیچ وقار و تمکین ندارد و از هرزگی و بی‌مغزی اوست که در پیش می‌رود. آن جناب گفت که: چون در سینه او علم بسیار است، لذا مرکب او

مبتهج و خوشحال است و نمی‌تواند خودداری کند؛ لهذا در جولان آمده و پیش افتاده. پس سلطان، بعدها همیشه در توقیر و تکریم ایشان کوتاهی ننمود. بلی، علما اگر توصیف و مدح و تعظیم یکدیگر نکنند، هتک همهٔ ایشان می‌شود. پس لازم است که علما هتک حرمت یکدیگر ننمایند و برای جیفهٔ دنیا، خود را خوار در نزد ابنای روزگار ننمایند. همین که با هم درآویختند، هر دو ضایع و فاسد و متاع ایشان کاسد می‌شود.

چنان‌که معروف است که دو عالم، میهمان شخصی شدند. چون یکی برای حاجت بیرون رفت، صاحب‌خانه از دیگری پرسید که: این رفیق شما، فهم و ادراکش چگونه است؟ این شخص عالم جواب گفت که: رفیق من بی‌فهم و خر است؛ بی‌ادراک است. پس زمانی گذشت. آن‌که بیرون رفته بود، برگشت و آن‌که نشسته بود، به قضای حاجت رفت. صاحب‌خانه از این‌که برگشته بود، پرسید که: این رفیق شما، فهم و علمش چگونه است؟ این شخص جواب گفت که: رفیق من بی‌فهم و خر است. پس چون شب شد، صاحب‌خانه حکم کرد که دو ظرف را جو پُر کردند و در پیش هر عالمی، یکی از آنها را گذاشتند. ایشان متعجب شدند که چرا به عوض شام، برای ما جو آوردند. پس از صاحب‌خانه استفسار نمودند. صاحب‌خانه گفت که: من [از] هر یک از شما پرسیدم که فهم رفیق تو چه پایه دارد، در جواب گفتید که او خر است و از بدیهیات است که خر جو می‌خورد، نه طعام؛ لهذا برای شما جو آوردیم. مجملأً خدمت ابنای جنس خوب نیست؛ سیما این‌که در این ازمنه، اهل دنیا بعضی از بی‌ادراکان را به جهت پیشرفت بی‌دینی خودشان، مقابل عالمی می‌اندازند و در پیش ایشان مذمت دیگری می‌نمایند. ایشان هم متابعت کرده، غیبت یکدیگر را می‌کنند. اعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا.

[حکایاتی دربارهٔ شیخ بهایی]

گویند که سلطان آن زمان، روزی به عزم شکار و تفرّج از شهر بیرون رفته و شیخ غالباً در عقب آهسته می‌رفت. پس ملازمان سلطان، خوکی را صید کردند و به نزد سلطان آوردند. و چون سلطان نظر کرد، دید که بر دندان آن خوک، لفظ جلاله، یعنی لفظ الله نوشته؛ یعنی نقش شده است. سلطان تعجب کرد؛ زیرا که معلوم است این کار انسان نیست و لفظ جلاله، لفظ طیب پاکیزه است به نحوی که بدون وضو، انسانی نمی‌تواند آن را مس نمود و آب دهان خوک، نجس است و خوک نجس‌العین است؛ پس این چگونه خواهد بود؟ پس سلطان فرستاد از عقب شیخ را مجملأً حاضر ساختند و از شیخ استفسار حلّ این معنی نمود. شیخ فرمود که: بسا باشد که این حکایت، مؤید قول سید مرتضی باشد که او اجزای مالاتحله الحیات را از نجس‌العین نمی‌داند و مالاتحله الحیات، مانند استخوان و مو و ناخن و امثال آنهاست. طبیی در آن محضر حاضر بود، گفت: شیخ‌الرئیس ابوعلی بن سینا، دندان را داخل در مالاتحله الحیات نمی‌داند و می‌گوید که

حیات در آن حلول کرده. شیخ فرمود که: بعد از آن که اخبار از ائمه - علیهم السلام - وارد شده باشد که دندان داخل در مالاتحله الحیات است، پس اعتباری به کلام پسر سینا نخواهد بود. آن طبیب، چون این شنید، سر خود را حرکت داد و بخندید؛ یعنی در مقام سرزنش و تشنیع بود که ایشان فهمی ندارند و جمود بر اخبار می نمایند. شیخ از فعل آن طبیب در غضب شد، فرمود: مرا در این مقام ایرادی بر ابن سیناست که هرگز از آن خلاصی ندارد. طبیب گفت که: آن، چه ایراد است؟ شیخ فرمود که: پسر سینا در فلان بحث از قانون گفته است که هیچ استخوانی در حیوان و انسان، حیات در آن حلول نکرده است و این کلام سالبه کلیه است. و در جای دیگر گفته است که: بعضی استخوانها حیات در آنها حلول کرده و آن دندان است و این قضیه موجب جزئی است و موجب جزئی، نقیض سالبه کلیه است؛ پس این دو کلام قانون، مناقضه دارند. طبیب گفت که: لابد است که من به کتاب قانون رجوع کنم، تا حل این مشکل کرده باشم. شیخ فرمود: برو و هزار مرتبه رجوع کن که رجوع کردن تو نفعی ندارد.

گویند که پس از رجوع شیخ از اسفار، دارای علوم غریبه شد و به صفای نفس، اموری از او صادر می شد و تصرفاتی می نمود. پس قاسم نامی، خدمت شیخ رسید و آنچه تصرفاتی که شیخ از روی صفای نفس می نمود، قاسم هم اظهار آنها می کرد. شیخ از این معنی بسیار متعجب شد. قاسم عرض کرد که: شما در این امور تعجب مدارید؛ زیرا آنچه شما می کنید، حقیقت و از صفای نفس است و آنچه من می کنم، همه آنها از سحر و شعبده و چشم بندی است. شیخ فرمود که: اکنون که حال بر این منوال است، پس آنها را شایع مگردان و اگر یخواهی که آنها را در کتاب نوشته باشی، با قلم اسرار بنویس؛ یعنی به خطوط غریبه که غیر اهل نتوانند ادراک کرد؛ چه شیوع این امور، باعث ازدیاد فسوق می شود. پس قاسم کتابی نوشت و این اسرار را به خطوط غریبه نوشت و آن کتاب در السنه اصحاب معروف است به اسرار قاسمی.

ایضاً گویند که یکی از شاگردان شیخ، استدعا نمود که به او سرمه خفا را تعلیم کند. و سرمه خفا، چنان است که هر کس به چشم کشید، کسی او را نمی بیند. شیخ امتناع از این معنی نمود. پس از اصرار زیاد، شیخ سرمه خفا را به او تعلیم کرد و لکن سفارش بسیار به او نمود که در اخفای آن کوشد و کاری نکند که متضمن مفسده ای از مفاسد بشود. پس چند روزی گذشت. روزی پادشاه به طعام خوردن مشغول شد، ناگاه دید که از یک طرف خوان، لقمه ای به هوا رفت و هکذا خورش و چیزهای دیگر کم کم، کم می شد؛ مانند آن که کسی دیگر نشسته باشد، غذا بخورد، سلطان حیران بماند و چند روز مکرر این حکایت اتفاق می افتاد. پادشاه کیفیت را به شیخ معروض داشت. شیخ فهمید که این کار صاحب سرمه خفاست. پس شیخ فرمود که: این دفعه که به طعام خوردن مشغول شدی، به عذری از اعدا از مجلس برخاسته، بعد از بیرون رفتن، حکم کن که در خانه را ببندند و از روزنه قدری کاه در آن خانه ریزند و آتشی بر آن افکنند که دود

بلند شود. پس از ساعتی در را باز کنند، شخصی در آنجا خواهد بود. بدون آن که آسیبی به او برسانند، او را به نزد من فرستید. چون چنین کردند، دیدند که آخوندی در آنجا نشسته؛ زیرا که دود به چشم او رفته و اشک آمده و سرمه از چشم شسته شده. پس او را برداشتند، به نزد شیخ بردند. پس شیخ به او تغییر فرمود و او را از این عمل توبه داد که بعدها نکند.

معروف است که حصار صحن نجف، از طراح شیخ بهایی است. و به نحوی قرار داده است که حجراتی که در اطراف صحن واقع شده، مقابل با کوبی است که آن ستاره، مربی علمی است از علوم؛ چنان که اگر طالب علم ریاضی، در حجره‌ای که مقارن با کوبی است که مربی علم ریاضی است، منزل کند، به زودی ترقی از برای او حاصل می‌شود ان شاء الله. و دیگر آن که، در هر فصلی از فصول سال، چون آفتاب به زیر دیوار برسد، اول ظهر است. و این هر دو از غرایب است.

و ولادت شیخ بهایی، در شهر بعلبک واقع شد در وقت غروب روز پنج‌شنبه هفدهم محرم الحرام سنه نهصد و پنجاه و سه و وفات آن فاضل نادر روزگار، در دوازدهم شهر شوال از سنه یک هزار و سی و یک. پس عمر مبارک او، هفتاد و هشت سال تقریباً می‌شود.

[تالیفات شیخ بهایی]

و آن بزرگوار را تالیفات رشیکه دقیقه است که همه آنها در نهایت فصاحت و بلاغت و جزالت و سلاست و براعت و متانت است؛ از آن جمله: کتاب جامع عباسی که مشتمل بر فتاوی است با فروع بی‌اندازه و آن را برای شاه عباس تألیف کرده. و چون عبادات را انجام داد، به جوار رحمت ایزدی پیوست. پس به امر سلطان، یکی از تلامذه شیخ، آن را انجام داد و کتاب را تمام نمود. الحق که آن کتاب، فایق بر کتب اتراب است و مفید برای مبتدی و متوسط و منتهی از طلاب است. و کتاب زبده در علم اصول که به عبارت مختصره با نهایت محسنات نوشته و حواشی منه بر آن زبده که علی حده در یک مجلد مدون گشته. و محقق جواد کاظمینی که از شاگردان شیخ است، بر زبده، شرحی نوشته. و کتاب مفتاح الفلاح که در ادعیه آورده در نماز است با بیان لغات و بعضی از علما بر آن شرحی نوشته‌اند. و آقا جمال خوانساری، او را فارسی کرده و خود هم تصرفاتی کرده. و این فقیر مؤلف کتاب را بر مفتاح الفلاح، حواشی غیرمدونه است.

و رسایل خمس اثناعشریه در طهارت و صلوات و صوم و زکات و حج و بعضی از علما را بر آن شرحی است. و رساله در علم درایه مسما به وجیزه و این فقیر مؤلف کتاب را بر آن شرحی است مفصل، در یک مجلد با دقایق بسیار. و رساله در لغز زبده که اسم زبده را به لغز درآورده و احکام نحو را اجمالاً در آن مندرج ساخته. و این فقیر مؤلف کتاب، شرحی مفصل بر آن نوشته‌ام. و رساله تشریح الافلاک در علم هیأت. و این فقیر را بر آن حواشی غیرمدونه است و حواشی منه

بر تشریح الافلاک که مدوّن است. و رساله در قبله و رساله اسطرلاب که به زبان فارسی است. و خلاصه الحساب در علم حساب. و این فقیر مؤلف کتاب، شرحی بر آن نوشته‌ام؛ ولی تمام نیست. و ایضاً حواشی غیرمدوّنه بر هامش آن کتاب نوشته‌ام.

و کتاب کشکول که مشتمل بر مجلّات متعدّده است و از هر چیز در او ذکر کرده است؛ از عقاید و معقول و تفسیر و اشعار و قصاید و مطایبات و حکایات و احادیث؛ ولی نسخه صحیح از کشکول نایاب است. و کتاب مخلات که آن نیز کشکول است.

و حدیقه هلالیه در شرح دعای رؤیت هلال که در صحیفه کامله مذکور است. و کتاب اربعین که چهل حدیث در آن باشد، ذکر شده و بیانات آن احادیث نموده و ابن خاتون - رضی الله عنه - بر آن شرح فارسی نوشته و بسیار شرح خوبی است. و سبب تألیف اربعین، آن است که در حدیث وارد است چیزی که قریب به این مضمون است که هر که چهل حدیث فرا بگیرد که به کار امت پیغمبر (ص) آید، پس آن چهل حدیث پرده می شود میان آن شخص و آتش جهنّم در روز قیامت. پس قدمای از علما، اربعین می نوشتند؛ مانند شهید اوّل و شیخ بهایی و آخوند ملاّ محمد باقر مجلسی و مانند ایشان.

و کتاب جبل المتین در علم فقه و بیرون نیامد، مگر طهارت و صلوات. و کتاب عروة الوثقی در تفسیر قرآن و بیرون نیامد از آن کتاب، مگر تفسیر سورة فاتحة الكتاب. و کتاب بر شرح عضدی بر مختصر اصول. و رساله مواریث و رساله در ذبایح اهل کتاب.

و رساله صمدیه که آن را برای برادرزاده خود شیخ عبدالصمد نوشته. و شیخ یوسف گفته که از برای برادر خود عبدالصمد نوشته و این خبط است؛ بلکه شیخ عبدالصمد، برادرزاده آن جناب است. و گویا خبط شیخ یوسف، از آن باب باشد که شیخ، در دیباچه صمدیه می گوید که: این رساله را برای برادر اعزّ، شیخ عبدالصمد نوشته‌ام. و شاید شیخ یوسف نیز از برادر، برادرزاده را قصد کرده باشد. و بر صمدیه شروح بسیار نموده‌اند؛ از آن جمله، این فقیر مؤلف کتاب، شرحی فارسی بر آن نوشته‌ام مشتمل بر ذکر ادله و اقوال. و سیّد علیخان که حاکم ششتر و دزفول و هویزه بود، در زمان شاه سلطان حسین، دو شرح بر آن نوشته: صغیر و کبیر. شرح کبیرش مشتمل بر نقل اقوال و ذکر استدلال و تحقیق حال و شرح صغیرش نیز خالی از دقایق نیست و مشتمل بر الغاز نحویّه بسیار است. و سیّد علیخان، حاکم بود با شجاعت و سخاوت و فضیلت و جامعیت و اجازه از علما نیز دارد. و اجدادش همه فضلا بودند. و آن جناب، صاحب کرامت بود. و سیّد نعمت‌الله جزایری گفته که: در وقتی به خدمت او رسیدم، دیدم محاسن مبارکش سفید است. پرسیدم که شما محاسن شریف را خضاب نفرمودید؟ گفت که: من خواستم که تفسیری بر قرآن نوشته باشم، به کلام خدا استخاره نمودم، این آیه آمد «و إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَ حُسْنَ مَآبٍ» دانستم که اجلم نزدیک است و شروع به تفسیر مختصری نمودم. ترک خضاب کردم تا با ریش سفید خدا

را ملاقات نمایم. پس بعد از یک سال، آن بزرگوار، عالم فانی را وداع نمود. و این از غرایب کرایب کرامات است. و سیّد علیخان را شرحی است بر صحیفه کامله در نهایت دقت و متانت. و از جمله تألیفات شیخ بهایی، حاشیه‌ای است بر من لایحضره الفقیه که تمام نیست. و کتاب تهذیب در نحو، و کتاب بحرالاحساب و توشیح المقاصد در ایّام سنه. و جواب مسایل شیخ صالح جزایری و آن بیست و دو مسأله است. و جواب سه مسأله دیگر که نهایت مستحسن و مرغوب است در نزد مؤلف کتاب و جواب مسایل مدنیّات. و شرح فرایض نصیریّه که از محقق طوسی است و تمام نیست. و رساله اعظم جبال به سوی قطر ارض و تفسیر موسوم به عین الحیات و کتاب مشرق الشّمسین در فقه و طهارت، آن کتاب در نزد من است. و رساله کنز و رساله اسطرلاب که عربی است. و شرح صحیفه کامله که مسمّا به حقایق الصّالحین است. و حاشیه مفصّله بر تفسیر قاضی بیضاوی که ناتمام است. و شرح بر تفسیر قاضی و حاشیه مطوّل که ناتمام است. و رساله در معرفت قبله و رساله سوانح سبفر حجاز که معروف است به نان و حلوا و نظم است. و حواشی کشاف و حاشیه خلاصه در علم رجال و شرح رساله اثنا عشریه شیخ حسن صاحب معالم و حاشیه قواعد شهیدیه و رساله قصر و تخییر در سفر و رساله در بیان این که، انوار سایر کواکب، مستفاد از شمس باشند. و رساله در حلّ اشکال عطارد در قمر. و رساله در احکام سجود تلاوت و رساله در استحباب سوره و وجوبش و شرح شرح رومی بر ملخّص که آن را در حدیقه هلالیه ذکر فرموده است. رحمه الله تعالی علیه.

۳۹- در بیان احوالات شیخ حسین بن عبدالصمد بن محمد

شیخ عزالدین حسین بن عبدالصمد محمد حارثی همدانی جبعی، عالم محقق مدقق مورثی، مسند عماد ارباب سناد و محلّ اعتماد مشایخ امجاد انجاد و نسبت آن جناب به حارث همدان آنفاً در ترجمه خلف با شرف این بزرگوار، شیخ بهایی، مذکور گردید. و او از تلامذه جمعی است و بیشتر در نزد شهید ثانی تلمذ کرده. و شهید ثانی، در اجازه شیخ حسین که اجازه طویله منصله [است] و در اول اجازه فرموده که: اخ در راه خدا که مختار در اخوت است و مختار در دین و ترقی یافته از پستی تقلید به سوی اوج یقین، شیخ عالم اوحد، صاحب نفس طاهره زکیه و همّت باهره علیّه و اخلاق زاهره انسیّه، بازوی اسلام و مسلمین و عزّ دنیا و دین، حسین بن شیخ صالح عالم تقی، خلاصه اخوان، شیخ عبدالصمد بن شیخ امام شمس الدین محمد، مشتهر به جبعی حارث همدانی، سعید کند خدا او را و نگونسار کند دشمن و ضدّ او را، تا آخر اجازه. و شیخ محدث محمد بن حسن حرّ عاملی در کتاب امل الآمل در ترجمه این بزرگوار فرمود که: عالم ماهر محقق مدقق متبحر جامع ادیب منشی عظیم الشان جلیل القدر، ثقه نقه‌ای از فضلالی تلامذه شیخ ما شهید ثانی است. و چند کتاب از تألیفات اوست: کتاب چهل حدیث و رساله در ردّ بر اهل وسواس که آن را عقد حسینی نام نهاده و حاشیه ارشاد و رساله تحفه اهل ایمان در قبله عراق عجم و خراسان و در آن رساله، ردّ بر شیخ علی بن عبدالعالی کرکی کرده؛ چه شیخ علی، ایشان را امر کرد که جدی را در میان دو کتف قرار دهند و تغییر داد محراب بسیاری را با این که طول این بلاد، زیاد بر طول مکه است به زیادتی بسیار و همچنین است عرض آن بلاد؛ پس لازم آید انحراف ایشان از جنوب به سوی مغرب به انحراف بسیار. و سفر به سوی خراسان کرد و مدّتی در هرات ماند و در آنجا شیخ الاسلام بود پس به سوی بحرین آمد و در آنجا رحلت کرد. و عمر او شصت و شش بود. تا اینجا کلام امل الآمل بود.

و از تألیفات او کتاب عقد طهماسبیه است که برای شاه طهماسب نوشته. و شرح بر الفیه شهید اول و رساله در صلوات جمعه و آن را در شرح الفیه ذکر کرد. و چون آن جناب، از بلاد جبل به بلاد عجم آمد، پسرش شیخ بهایی هفت ساله بود. و شیخ مزبور به مکه رفته و قصدش آن بود که تا ایام وفات، در مکه اقامت کرده باشد. پس در عالم رؤیا دید که قیامت قائم شده و امر خداوند عالم تعلق یافت به این که زمین بحرین و مافیها بلند شود به سوی ارض جنت. پس چون این خواب را دید، اختیار مجاورت بحرین نمود که در آنجا تا زمان وفات اقامت کند. پس از مکه مراجعت کرد، به بحرین آمد و علمای بحرین از آمدنش مسرور شدند. و برای علمای بحرین، مجمع درسی بود که در آن جمع می شدند.

و از آن جمله، فضلای بحرین، شیخ داوود بن مسافر بود. وی را در علم جدل، ید طولایی بود. و میان او و علمای بحرین، منافرتی بود که موجب آن شده بود که مدتی بود که در آن مجمع حضور نمی یافت. و چون قدوم شیخ حسین را شنیدند، علمای بحرین به نزد شیخ داوود فرستادند که در آن مجمع حاضر گردد؛ چنان که در سابق ایام حاضر می شد. پس چنان اتفاق افتاد که شیخ حسین حاضر شد. پس او را دیدن کردند و تعظیم نمودند؛ به نحوی که سزاوار آن جناب بود. و چون شیخ حسین شنید که علمای آن سامان چنین مجمعی دارند، شیخ روزی در آن مجمع حاضر شد و در آن وقت در آن مجمع کسی نبود که در مرتبه شیخ حسین باشد؛ بلکه او فایق بر اقران بود. پس شروع در منازعه نمود؛ چنان که دیدن علما در همه اصغا چنین است. و شیخ داوود به منازعه شیخ حسین مبادرت کرد؛ با آن که او را رتبه نبود که با شیخ حسین، مباحثه و مشاجره نماید. پس چون مجلس منقضی گشت و شیخ رفت، پس این دو بیت را نوشت:

أُنَاسٌ فِي زَمَانٍ قَد تَصَدُّوا
فَإِنْ بَاخْتَتَهُمْ لَمْ تَلَقْ مِنْهُمْ
لِمَحْوِ الْعِلْمِ فَاشْتَعَلُوا بِلِمِ لِمِ
سَوَى حَرْفَيْنِ لِمِ لِمِ لَأَنْسَلَمِ

و شیخ حسین، در بحرین آن قدر اقامت داشت تا در آنجا وفات یافت. و قبرش در قریه مصلا از بلاد بحرین است و پسرش شیخ بهایی، برای او مرثیه گفت. و صاحب معالم و شیخ بهایی، از این بزرگوار اجازه دارند. و وفات شیخ حسین، در هشتم شهر ربیع الاول از شهر سنه نهصد و هشتاد و چهار از هجرت بود. و ولادتش در غره شهر محرم الحرام سنه نهصد و دوازده از هجرت است. و در کتاب لؤلؤ بعد از ذکر این دو تاریخ، گفته که: بنابراین عمرش، شصت و پنج سال و سه ماه و چند روز خواهد [بود]. تا اینجا کلام لؤلؤ بود؛ لیکن مخفی نیست که اگر تاریخ ولادت و وفات بدین نحو باشد که ذکر شد؛ پس عمر مبارکش، هفتاد و دو سال خواهد بود؛ نه آن چیزی که صاحب لؤلؤ فرموده است. رحمة الله علیه.